

متن پرسش

سلام استاد طاهرزاده‌ی عزیز، هنوز تشریف نیاورده اید؟ دلم برایتان خیلی تنگ شده است. دیشب به علت همین دل‌تنگی تا ساعت ۲ نیمه شب، آخرین سخنرانی‌های منتشر شده‌ی جنابعالی را گوش می‌دادم. در این روزها، که لحظات راهجویی من در راه تفکر هستند؛ من دائما هلاکت را تجربه می‌کنم. شاید برای اخذ راه‌نمایی از اساتیدی چون شما، باید صادقانه تر از قبل سخن بگویم. راستش را بخواهید، از کودکی، کششی دینی در درونم بیداد می‌کرد و وقتی ناگهان در راه تفکر درافتادم، اولاً به سراغ الهیات رفتم و به اندیشه‌هایی گرایش داشتم که رنگ و بوی دینی داشتند و این تا این لحظه ادامه داشته است؛ اما... تا اینجا راه به جایی نبرده ام و در تجربه‌ای که در حد بضاعت ناچیزم، تا اینجا در عرصه‌ی الهیات و عرفان داشته‌ام، یک ناکام، به معنای حقیقی کلمه بوده‌ام. از سویی نحوی جنون متافیزیکی در درونم هست که با مطالعه‌ی آثار یا نوشته‌ها یا گفته‌هایی درباره‌ی کانت و هگل و ملاصدرا و اکهارت و هایدگر به وجد می‌آیم و از سوی دیگر، فلسفه‌ای را می‌طلبم که مرا به دروازه‌های عرفان برساند تا با ورود در آن وادی، خدا را بجویم و از همه‌ی تنگناهای وجودی‌ام رهایی یابم. فکر می‌کنم، این آزادی، می‌تواند غایتی مطلوب برای من تلقی شود که در برابر هجوم بی‌امان پرسش "برای چی؟" مرا حفظ کند. در این یکی دو روز، صفحاتی از کتاب خواندنی "وحدت تجربه‌ی فلسفی" اتین ژیلسون را می‌خواندم و خود را به فلسفه‌ی قرون میانه، محتاج یافتم. تا اینجا در تلاش بوده‌ام که در ذیل موضوع هرمنوتیک، به برقراری نسبتی فراخور با فلسفه، عرفان، الهیات و هنر (خصوصاً شعر) توانا شوم؛ اما گاهی احساس می‌کنم، با نزدیک شدن به هرمنوتیک، از آن کشش درونی که در آغاز به آن اشاره کردم، دور می‌شوم. می‌خواستم در صورت امکان در این باب قدری با من سخن بگوئید.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: چه اندازه مشتاقم که در موضوعاتی این‌چنینی با همدیگر سخن داشته باشیم. گویا تاریخ ناظر بودن بر مفهوم حقیقت به سرعت به سوی یگانه‌شدن انسان با حقیقت، در حال تحول است و این تاریخ جدید حاصل گذشته‌ای است که اگر آن را درست شناسیم نمی‌توانیم به درستی با این تاریخ مواجه شویم.

من از هرمنوتیک به دنبال نحوه‌ی حضور خدا در تاریخ گذشته‌ام. حضوری که در، «یافت» متفکران

گذشته تجلی کرده و آنان را به گفت آورده است. راستی علامه طباطبایی بعد از آن مراحل عالی علمی و سلوکی به دنبال چه چیزی است که کمترین سخن با هانری کربن را غنیمت می‌شمارد و خود را به زحمت‌های طاقت‌فرسا می‌اندازد تا مصاحبه با کربن را از دست ندهد؟ [1]

در نوشته‌ی قبلی از کانت گفتید و من در جواب آن سؤال‌ها عرایضی دارم تا باب تفکر گشوده شود و به طریقی که علامه‌ی طباطبایی در جستجو بود، با کانت و هگل و هایدگر رابطه برقرار کنیم. می‌فرمایید: «آیا غیبی که قابل شناخت باشد، غیب باقی می‌ماند یا به قلمرو شهادت کشیده خواهد شد؟»

آیا لازم نیست که ما، اینها را از فلسفه‌ی اسلامی و عرفان نظری اسلامی بپرسیم؟

این مباحث عظیمی که در فلسفه اسلامی در باب اثبات وجود خدا و حدوث و قدم عالم و معرفت النفس شده است، چقدر ما را به ایمان نزدیک و به عمل صالح توانا می‌کند؟

می‌پرسید: آیا ما، به همراهی با پرسش‌های کانت نیاز نداریم؟ اگر "با استدلال‌های نظری بتوانیم وجود خدا و معاد و بقای نفس را اثبات کنیم، آنگاه به مبنای لازم برای عمل صالح رسیده ایم؟ اگر این استدلال‌ها، گره از مشکل ما نکشایند، آنگاه به چه چیز می‌توانیم، امید ببندیم؟»

سخن در نکته نکته‌ی آن چیزی است که در جملات فوق مطرح کرده‌اید. چه نکته‌ی خوبی است که می‌فرمایید: «کانت پرسش انسان چیست را در کدام افق می‌فهمد و طرح می‌کند». و یا این که می‌گویید: «بحث ایمان به غیب و شناخت غیب چگونه شناختی است» که البته می‌دانید اگر شناخت مفهومی باشد، دیگر غیب، غیب نیست. شناخت غیب مواجهه با راز است نه تسلط بر آن.

می‌پرسید: «آیا لازم نیست که ما، اینها را از فلسفه‌ی اسلامی و عرفان نظری اسلامی بپرسیم؟»

آری! در فضای اصلی فلسفه و عرفان اسلامی این پرسش‌ها مطرح نبود زیرا به تعبیر هایدگر موضوعات در دستی بودند نه بیرون دستی. ولی امروز چگونه می‌توان نسبت به این پرسش‌ها بی‌تفاوت بود؟

می‌پرسید: این مباحث عظیمی که در فلسفه اسلامی در باب اثبات وجود خدا و حدوث و قدم عالم و معرفت النفس شده است، چقدر ما را به ایمان نزدیک و به عمل صالح توانا می‌کند؟ آیا ما، به همراهی با پرسش‌های کانت نیاز نداریم؟

عنایت داشته باشید اگر یقین، تاریخی است موضوعات اثبات خدا و حدوث و قدم در زمان خود مسائلی بودند که موجب تحقق یقین تاریخی می‌شدند. ولی این نوع مسائل، قصه‌ی امروز ما نیست و اگر بخواهیم در آستانه‌ی عبور از متافیزیک قرار بگیریم به نظر می‌آید که نیاز به همراهی با

پرسش‌های کانت داریم. و این نه بدان معنا است که بخواهیم جواب کانت را بدهیم مثل بعضی از فیلسوفان اسلامی و یا به نام غنای فلسفه‌ی اسلامی از کانت چشم‌پوشیم، بلکه به این معنا که با همراهی او و به همراه او، خود را در بنیاد این پرسش‌ها بگذاریم.

می‌پرسید: "اگر" با استدلال‌های نظری بتوانیم، وجود خدا و معاد و بقای نفس را اثبات کنیم، آنگاه به مبنای لازم برای عمل صالح رسیده‌ایم؟ اگر این استدلال‌ها، گره از مشکل ما نکشایند، آنگاه به چه چیز می‌توانیم، امید ببندیم؟

مسئله امروز، بشر این دوران یعنی بشر دوره‌ی آخرالزمان به بنیادها نظر دارد. از یک طرف به بنیادی‌ترین نحوه‌ی وهم و توهم که جواب آن را در فضای مجازی جستجو می‌کند. که فکر می‌کنم هرگز در طول تاریخ تا این اندازه توهم، میدان حضور پیدا نکرده است و بالاتر از این نمی‌تواند چیزی باشد. و از طرف دیگر بنیادی‌ترین نحوه‌ی تفکر که رجوع به «وجود» است به میان آمده است. و ما ادراک مالوجود؟ ضرورت فعل اخلاقی نحوه‌ای از حضور در در آغوش وجودی است که ما را در بر گرفته است و این در اربعین این سال‌ها احساس می‌شود.

جای تو بسیار خالی بود که چگونه در فضای اربعینی، دوگانگی بین انسان‌ها به کلی از بین رفته بود و حقیقت، آن‌چنان به ظهور آمده بود که نه سوبزه‌های وسط بود و نه آبزه‌ای. هیچ تمایزی بین سوبزه و آبزه احساس نمی‌شد. کجایند آن بی‌خدانی که انقلاب اسلامی را که اربعین این روزها، شأنی از شئون آن رخداد بزرگ است، بسط مدرنیته و نیهیلیسم می‌داند؟ اینان نه نیهیلیسم را می‌شناسند و نه عبور از آن را. مگر جز این است که وقتی حقیقت، جامعه‌ای را فرا گرفت و دوگانگی‌ها از میان رفت و انسان در آغوش حقیقت، خود را از یاد برد، دیگر دوران نیهیلیسم تاریخی که حاصل فرهنگ مدرنیته است، به سر آمده است؟ آیا حاصل آن فتح بزرگ معنادار نمودن شهادت که با انقلاب اسلامی به تاریخ ما برگشت، در حماسه‌ی اربعینی این روزها به صورت ایثار و تواضع توسط خدام زوار اباعبدالله «علیه‌السلام» به میان نیامده است؟ این نابینایان به تمام معنا نابینا، چه می‌بینند که این چشم‌اندازهای بزرگ حقیقت دوران خود را نادیده می‌انگارند. می‌گویند: «قصه‌ی اربعین، قصه‌ی نیهیلیسم دوران است، یکی با فساد و بزه‌کاری در نیهیلیسم قدم می‌زند و دیگری در پیاده‌روی اربعینی، و هر دو مساوی‌اند». آیا سخن اینان قصه‌ی چرک و خون جهنم نیست که از دهان به ظاهر روشنفکری اینان بیرون می‌آید؟!

دیروز یاران مولایمان حضرت حسین «صلوات‌الله‌علیه» برای معنابخشیدن به خود، نهایت ایثاری که تاریخ آن روز ظرفیت داشت را، به میدان آوردند. زیرا حسین «علیه‌السلام» را که حقیقت تاریخ‌شان بود را یافتند و از خود فانی‌شدن نسبت به آن حقیقت را معنای خود دیدند و از تاریخ پوچ یزیدی عبور کردند. امروز همان ایثار و همان تواضع در آن حدی که بالاتر از آن تصور نمی‌شود و اگر تصور شود، به

فعلیت در می‌آید، در این تاریخ ظهور کرده است تا از بن‌بستِ نیهیلیسم راهی به بیرون گشوده شود. موفق باشید

[1] - «دکتر دینانی می‌گوید: اندکی پیش از انقلاب بعضی از دوستان انقلابی ما به من و آقای صانعی زنجانی گفتند: این جلسه و تشکیل آن از اول کار درستی نبود! بعضی از دوستان [حاضر در] جلسه شما این طور و آن طورند و خود هانری کربن هم ما نمی‌دانیم کیست. الان چیزی به پیروزی انقلاب نمانده است. صلاح نیست ادامه پیدا کند. شما به علامه طباطبائی بگویید جلسه را تعطیل کند. بر اثر فشار دوستان، من خدمت علامه طباطبائی عرض کردم که دوستان می‌گویند صلاح نیست این جلسه ادامه پیدا کند. من الان وقتی آن لحظه یادم می‌آید، گریه ام می‌گیرد... ایشان حالش بد شد و رعشه مختصری که دست شان داشت، چند برابر شد و صورتش قرمز شد. وقتی آن چهره ایشان به خاطر من می‌آید ناراحت می‌شوم. ایشان چند بار گفت: عجب! و بعد فرمودند: به عنوان شخصی که در گوشه ای نشسته ام و چیز می‌نویسم تنها راه من به جهان و تفکر جهان این جلسه است، این را هم نمی‌تواند برای من ببینند. تازه فهمیدم که ایشان - در این جلسات - می‌خواست بدانند در دنیا چه می‌گذرد؟ و تازه ترین بحث های فکری جهان چیست؟...» (سرشگفت و گوه‌ای: کریم فیضی با استاد دینانی. «مردی به نام طباطبائی، مردی به نام کربن»، چاپ مؤسسه اطلاعات، ۱۳۸۹)

بد نیست که به این سخن دکتر دینانی در مورد علامه طباطبائی نیز توجه شود که می‌گوید: «علامه طباطبائی برایش مهم نبود که سنت گذشته فلاسفه را حفظ کند

روایت "غلامحسین ابراهیمی #دینانی" از سه فیلسوف اسلامی؛

مرحوم [سید ابوالحسن] رفیعی قزوینی بسیار محافظه‌کار بود و می‌خواست در چارچوب سنت بماند.

من در مورد آقای [علامه سید محمدحسین] #طباطبائی بارها گفته‌ام که او یک آزاداندیش به تمام معنای کلمه بود.

او ضمن احترامی که به سنت داشت، برایش اصلا مهم نبود که چیزی را که در گذشته بوده، حفظ کند.

البته تا آنجا که معقول بود، حفظ می‌کرد اما اگر خودش سخن تازه‌ای داشت، می‌گفت.

علامه [#طباطبائی] بالاخره اکتشافاتی نیز دارد؛ درست است که رژیم ملاصدرا را نتوانسته است که دگرگون کند و نظام تازه‌ای بیاورد اما حرف‌های تازه زیاد دارد و از گفتن آنها هم ابا نکرده است. این

خیلی مهم است.

از همه این ها گذشته، آقای طباطبایی گوش شنوا داشت. ما هرچه می‌گفتیم گوش فرا می‌داد و برای حرف‌های تازه گوش شنیدن داشت.

اما با سید ابوالحسن رفیعی‌قزوینی ما هیچ حرفی خلاف حرف ملاصدرا نمی‌توانستیم بزنیم. اگر از غرب می‌گفتیم که ایشان به تندی برخورد می‌کرد. ما که شاگردش بودیم، نمی‌توانستیم حرفی خلاف عقیده‌اش بزنیم ولی آقای طباطبایی هرچه می‌خواهد، دل تنگت بگو؛ در او بود!

آقای [سید جلال‌الدین] #آشتیانی هم حافظ سنت بود. او هم چیز تازه ندارد.

آشتیانی در احاطه به متون فلسفی خیلی قوی بود و شاید در اسفار کم‌نظیر بود.

آثار را دیده و خوانده بود و خوب می‌فهمید؛ در این شکی نیست ولی اصلاً اهل ابداع و ابتکار نبود و میل هم نداشت. روش‌اش درست مثل روش آقای رفیعی‌قزوینی بود تا روش آقای طباطبایی و به همین علت او [علامه طباطبایی] را نمی‌پسندید

ولی من با صراحت تمام آقای طباطبایی را بیشتر می‌پسندم.